

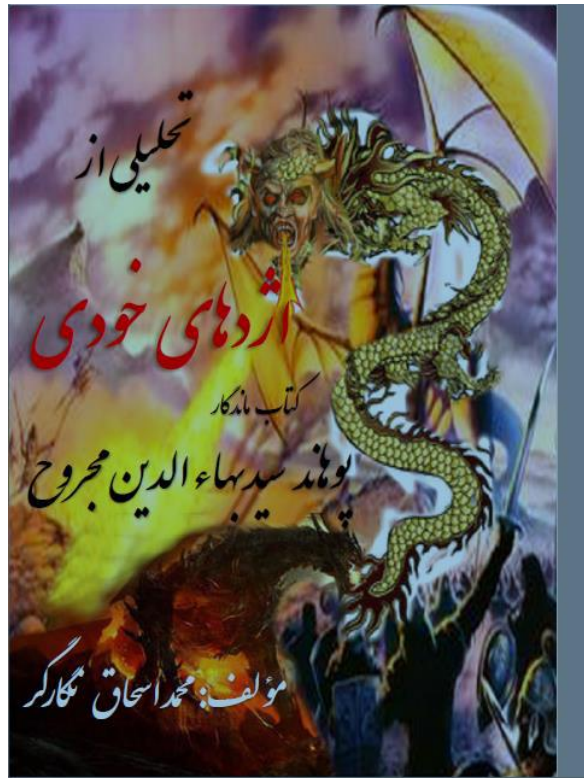


۲۰۱۸/۰۵/۲۳



م. اسحاق نگارگر

تخلیبي از اژدهای خودی



قسمت بیست و چهار

تحلیلی
از اژدهای خودی
کتاب ماندگار پوهاند بهاء الدین مجروح



اژدهای خودی



رهگذر نیمه شب در زندان

قسمت بیست و چهار

۱۲ می ۲۰۱۴

اژدهای خودی

شبی در ده رنجور و روزی در ستم قلعه

بخش اول قسمت (۲۴)

۱۲ می ۲۰۱۴

در صحبتِ بیشتر گفتیم که استاد مجروح شبی در (ده رنجور) و روزی در (ستم قلعه) می ماند. او در مسیر راه گریان خانه ها و ماتم سراهای بی شمار را پشت سر می گذارد. اگر زن یا مردی صاحب حوصله پیدا شود و احصائیۀ دقیق همه مردمی را که در رژیم های سی و شش سال اخیر به جست و جوی نان، لباس، خانه به دیار عدم شتافته اند و یا در جست و جوی سرنوشت محتوم به سوی بهشت یا جهنم فرستاده شده اند برایش بدهند و او رقم کشته شدگان را بر ایام حکومت دست اندر کاران چپ و راست تقسیم کند آنگاه معلوم می شود که با یک حساب سرانگشتی هر

روز کم از کم پنجاه نفر به دیار مرگ فرستاده شده اند و در عزای هر یک کم از کم ده خانواده گریه و فریاد سر داده اند و ماتم گرفته اند و بنا براین در سرپای "ده رنجور" و "ستم قلعه" که اُستاد از آن به سوی شهر بزرگ به راه افتاده است گلیم عزا و ماتم هموار بوده است و اگر اُستاد گریان خانه ها و ماتم سراهای "بی شمار" را پشت سر می گذارد در شیوهٔ بیانش آنقدر مبالغه هویدا نیست. به هر صورت اُستاد بالاخره به شهر بزرگ که شهر شعار های رنگارنگ است وارد می شود و بر یکی از شعار ها چنین می خواند: **"رستگاری در محنت و خواری است"**

با خود گفتیم: "اگر زندگی در محنت و خواری باشد، پس رستگاری از چه خواهد بود؟" منظور این است که انسان می کوشد با نیروی کار و زحمت محنت و خواری را کم کند حالا اگر رستگاری در محنت و خواری باشد پس این رستگاری از چه چیز است؟"

در لوحهٔ دیگر می خواند: "نگهبان سعادت از هرگونه آفت، دستگاه قدرت است." با خود گفتیم: "و اما، آن آفت دشمن سعادت خود همان دستگاه قدرت است. و هنگامیکه پای سعادت در میان آید، نیاز به نگهبانی از میان بر می خیزد زیرا سعادتِ راستین خزانهٔ زر و زیور نیست که رهنان بتوانند آنرا از هر جهت بدزدند و نگهبانانِ قدرت از آن پاسبانی کنند."

اُستاد این استنباط را از ایدیولوژی حاکم بر آنانی که نسل های امروز را فدای نسل های نیامدهٔ فردا می کنند نموده است. به اعتقاد آنان در جامعهٔ بی طبقات دولت یعنی دستگاه قدرت بی ضرورت می شود و راه زوال می گیرد یعنی مردم به سعادت می رسند و دیگر دستگاه قدرتی نیست که از آن نگهبانی کند.

در شعار دیگری می خواند: **"رهبران ما ابر مردانند و اطاعت از ابر مردان کار خردمندان است!"**

باز استاد آن رهبر پرستی را که بازماندهٔ مفکورهٔ (پادشاه - خدا) در مصر باستان و دیگر کشورهای مشرق زمین است مشخصتر می سازد.

خدا مردان و زنان بی شمار آفریده است ولی ابر مردان یا ابر زنان نیافریده است و این کوری ما انسان های عادی است که قهرمان آفرینی می کند و ما را در بند رهبران اسیر می سازد.

بیدل بسیار زیبا می گوید:

ما ز کوری این قدر در بند رهبر مانده ایم

چشم اگر بینا شود بر کف عصا زنجیر پاست

در جوامع آگاه، مردم رهبران را به وجود می آرند و هنگامی که اثر خود بینی و غرور در رهبر پیدا شد و او پا از گلیم خود دراز تر کرد او را کنار می گذارند و جایش را به دیگری می دهند. کمونیست ها به طور خاص رهبران خود را نابغه، خلاق و چی و چی می خواندند و خود در مزرعهٔ تصورات یک انسان عادی تخم غرور و خود بینی می افشاندند تا در نخستین فرصت او را از اریکهٔ قدرت فرو اندازند و جایش را خود بگیرند. در اتحاد شوروی تروتسکی، استالین، خروشوف و بریژنف یکی به دنبال دیگر متهم به کیش شخصیت گردیده کنار زده شدند. در چین

این پدیده در وجود لیوشاوچی، لین پیائو و بالاخره خود مائوتسه تونگ تبارز کرد و در افغانستان نیز تره کی از جانب امین، امین از جانب ببرک و ببرک از جانب نجیب با همین اتهام از قدرت بر افتادند.

اُستاد وقتی با این شعار رو به رو می شود می گوید:

" با خود گفتم: "خرمندان راستین، خود آن ابر مردانی اند که فقط تابع داور خرد خود اند و بس و آن ابر مردانی اند که خرمندان را به اطاعت وادارند، بی خبران ستمگرند و آن خرمندانی که به اطاعت آنان تن در میدهند بی خبران بی بصرند".

رهگذر نیمه شب باز هم پیش می رود و بر یک لوحه کنار جاده می خواند:

"مردم مظهر اراده قدرتند، زنده بر قدرتند و پاینده بر آن قدرتند و قدرت راستین در استحکام نظام آهنین است."

"باخود گفتم: " در این جا حقیقت وازگون بیان شده است زیرا مردم مظهر اراده قدرت نیستند، بلکه قدرت می تواند مظهر اراده مردم باشد. قدرت مردم در زندگی هر فرد انسان است و زندگی درخوشبختی است و خوشبختی در آزادی از جنگال نظام آهنین. " رهگذر نیمه شب بر لوحه دیگر میخواند:

"عدل نوین در نظم آهنین است و آن در اطاعت کامل و قناعت از دل است".

"با خود گفتم: " در این گفتار فقط کلمه (عدل) را اگر برداریم و لفظ (ظلم) را به جای آن بگذاریم حقیقت بیان خواهد شد. زیرا اگر نظم آهنین برقرار است، پس جور و ستم راستینی در کار است و اطاعت جبری از نظامی و قناعت ضروری بر مرامی نه عدل است و نه داد بلکه نام آن فقط ظلم است و استبداد".

رهگذر نیمه شب به راه پیمایی خود در شهر بزرگ ادامه می دهد. گروهی از جوانان تنومند را می بیند که جامه های خاکیی یک سان به تن و سلاح جنگ و نبرد در دست داشتند و به یک آواز می خواندند:

"ما جوانانیم! شیر مردانیم! سلحشورانیم!

"فهرمانانیم! قوت و زوریم ما! ما بازوی بیداد قدرت! ما بانایی بنیاد قدرت!

جان ما از آن رهبر! خون ما قربان رهبر!

"جوانان سلحشور دور می روند، مردانی دیگر می رسند که جامه های بیرنگ یک سان در برداشتند و آلات و افزار کار بر دوش می کشیدند. یکی از ایشان پیشاپیش می رفت و درفشی را برافراشته می داشت که برآن با رنگ زرین نقش افزار آهنین پدیدار بود. از آن افزارها یکی را هدف بریدن و دیگری را کوفتن بود (داس و چکش) یکی کشتزار موهوم و هنگام درو نامعلومی را به یاد می آورد و دیگری کوفتن و شکل دادن فلزی را به منظور قتل و کُشتار وعده می داد و مردان آن گروه نیز همه به آواز بلند سرودی را می خواندند که من فقط الفاظی چند از آن به خاطر سپردم":

"ما کارگریم، ما رنجبریم! ما بندگان رهبریم!

ما تابع فرمان تو، ای رهنما! جان ما قربان تو ای رهنما!

وقتی آن صفوف دور رفتند و صدای شان اندک اندک خاموش گردید موج دیگری قطار قطار از وسط جاده گذشت. این بار گروه انبوه زنان جوانی بودند که پیراهن های دراز یک نواخت و بد ساخت پوشیده بودند، دسته هایی از گل های خُشکیده در دست داشتند و چنین می سرودند:

"ما زنانیم! ما زنان پیشتاز! ما جوانانیم! جوانان جانباز!"

این نظام ما مرام ما! برای ما و فرزندان ما! این نظام ما مرام ما! بهشت و باغ جاودان ما!

ما زنان باشندگان خاک مرد خیز! ما کنیزان آن شیر مردان خون ریز!

همه فرمانبر سالار مختار! همه تابع به او دایم وفادار!"

رهگذر نیمه شب می دید که غلغله های آن ترانه های مغرور بر بندگی اندک اندک دور می رفت و دیری نگذشت که هیچ انسانی، هیچ زنده جانی در جاده ها باقی نماند. سکوت عمیقی سراپای شهر بزرگ را فرا گرفت. رهگذر نیمه شب نزد پاسبانی می رود و به عادتِ همیشگی می پرسد: "بگو این مقام را نام چیست؟"

پاسبان با کراهت به سویش می بیند و با خشونت از او نام شب را می پرسد و چون او نمی داند و از اقامتگاه های خود در شبهای پیشین یعنی از (گریان خانه) ، (ماتمسرا) و (ستم قلعه) صحبت می کند پاسبان می پندارد که او دیوانه است و به زندانش می فرستد.

ما در همین مقطع از اُستاد جدا می شویم و در فرصتی دیگر به سراغ او در زندان خیالی اش می رویم. تا آن فرصت روز و روزگار همه خوش باد. والله اعلم بالصواب. نگارگر ۲۰ می ۲۰۱۴ میلادی

پایان بخش اول قسمت بیست و چهارم



ازدهای خودی

رهگذر نیمه شب در زندان

بخش دوم قسمت بیست و چهارم

۲۰۱۴/۰۵/۲۴

در صحبت گذشته خواندیم که پاسبانی با خشونت از اُستاد نام شب را پرسید و چون او یاد نداشت پنداشت که دیوانه است و به زندانش فرستاد. این موضوع خاطره ای را به یادم آورد که وقتی کودک بودم مادر مرحومه ام مرا پسر

دیوانه خود می خواند و هنگامی که من بیدادهای هوشیاران عالم را بر مردم بیچاره دیدم دیگر مادرم تا آخر نمانده بود تا مانند من شاهد بیدار آنانی می بود که در دست عقل های مصلحت بین خود کبوتر پر قیچی بودند و می پنداشتند که دیگر در جهان قدرتی نیست تا سرینجه محکم ایشان را بخواباند و من در همان اوضاع و احوال به گوش خاک مادرم زمزمه کرده بودم که:

مادر، این عقل است و این هم عاقلان
عشق فرزندت بدان مایل نشد
آسمانش فارغ از ابر خرد
شکر کن دیوانه ات عاقل نشد

به هر صورت آن استاد دیوانه را که نه تنها در فاکولته بلکه در دفتر محقر خود در پشاور نیز به ما درس عشق میداد به زندان فرستادند. استاد در این زندان خیالی به گمان غالب با سولژنتسین نویسنده ناراض شوروی دیدار میکند و به استناد جزایر گولاگ یکی از شاهکارهای آن نویسنده بزرگ درباره چند و چون نظام حاکم از او می پرسد و سیمای گوناگون تسلط نظام استالین را با او در میان می گذارد و این بخش از جالب ترین بخش های کتاب ازدهای خودی می باشد. از رهگذر نیمه شب می شنویم:

"وقتی آن مرد غول پیکر مرا درون کلبه پرتاب نمود، در را به شدت بست و خود برفت. من لحظه ای چند در آنجا گیج و متحیر ایستادم. وقتی چشم هایم اندکی با تاریکی خو گرفت دیدم در کنجی چراغ کم نوری می درخشد و مرد لاغر اندامی با موهای سفید چون برف بر بستری آرمیده است، کتب و اوراقی دور و پیش او را گرفته است.

نزدیک رفتم و سلام دادم. سر از خواندن اوراق برداشت و لبخندی زد. لطافت و محبت بی پایان در آن لبخند می درخشید. چهره نورانی او حکایت از جهان فراموش شده انسانی می کرد. نگاه ژرف، شفاف و آرام او چون ساحل صلح و سلامی بود که در انجام شب طولانی در بحر متلاطم، سحرگاه در افق پدیدار گردد. با حرکت سر اشاره فرمود و مرا در پهلوی خود جا داد. لحظاتی چند به خاموشی سپری گردید. در پایان مرد لاغر اندام به نرمی گفت: "خیلی شگفت آور است که هنوز در این شهر نظم بولادین گدایی می توان یافت که به همقطاران زندانبانی خود نپیوسته بودند."

"گفتم من گدا نیستم بلکه مسافریم که از منزل های دور تازه به اینجا رسیده ام."

در گوشم گفت: "آهسته سخن گوی! زیرا این جا دیوارها گوش دارند و موش های نامرئی ساخته دست آدمیان سخن ما را تا مرکز فرماندهی می رسانند."

"سپس با اشاره و ته سرگوشی ها شمه ای از داستان رهنوردی های خود را کنده کنده به وی بیان کردم. می دیدم که سخنانم را با گوش دل می شنید و از شنیدن آن لذت فراوان می بُرد."

رهگذر نیمه شب پس از بیان سرگذشت خود از آن دوست بزرگوار می پرسد:

"نام این مقام چیست؟"

او در پاسخ می گوید:

ای رهنورد! این مقام را نام (شهر ظلم آباد) است و اما ساکنان آن اجازه ندارند این نام را بر زبان رانند و ظلم از همین جا آغاز می یابد. نظم شهر را قرار بر این است که هیچ واقعیتی را به نام حقیقی آن نباید نامید زیرا گویند حقیقت نوین معکوس حقیقت پیشین است."

در همین جا صحبتِ زندانبی بزرگوار را با هم سلولش یعنی جنابِ اُستاد مجروح پایان می‌دهم اما صحبتِ این هر دو دوام دارد و باز در فرصتی دیگر به سراغِ شان می‌رویم و باز هم در بارهٔ سیما های مختلف (شهر ظلم آباد) و پرسش های اُستاد می‌شنویم و بنا بر این هنوز هم این داستان دنباله دارد. تا فرصتِ دیگر خدای بزرگ (ج) نگاهدار همه باد. والله اعلم بالصواب نگارگر
۲۴ می ۲۰۱۴ میلادی



پایان

قسمت بیست و چهارم

قسمت های اول تا بیستم این مطلب را با باز نمودن لینک های پایان می‌توانید مطالعه فرمائید:

قسمت اول:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱.pdf

قسمت دوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲.pdf

قسمت سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_b_madirouh_۳.pdf

قسمت چهارم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_b_madirouh_۴.pdf

قسمت پنجم:

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_ajdahay_khodi_۵.pdf

قسمت ششم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_b_madirouh_۶.pdf

قسمت هفتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۷.pdf

قسمت هشتم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۸.pdf

قسمت نهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۹.pdf

قسمت دهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۰.pdf

قسمت یازدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۱.pdf

قسمت دوازدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۲.pdf

قسمت سیزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۳.pdf

قسمت چهاردهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۴.pdf

قسمت پانزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۵.pdf

قسمت شانزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۶.pdf

قسمت هفدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۷.pdf

قسمت هژدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۸.pdf

قسمت نوزدهم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۱۹.pdf

قسمت بیستم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۰.pdf

قسمت بیست یک

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۱.pdf

قسمت بیست دو

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۲.pdf

قسمت بیست و سوم

http://www.arianafghanistan.com/UploadCenter/l_negargar_tahliley_bar_ajdahaaye_khodi_۲۳.pdf